

پیدایش باب ۳۹

Your browser does not support the audio element

یوسف و زن فوتیفار

۱۸ اسماعیلیان یوسف را به مصر بردند و او را به فوتیفار که یکی از افسران فرعون که فرماندهٔ محافظان کاخ بود، فروختند. ۲ خداوند با یوسف بود و به او در هرکاری توفیق می‌بخشید. او در خانهٔ ارباب مصری‌اش ماند. ۳ فوتیفار دید که خداوند با یوسف است و او را در هر کاری موفق می‌سازد. ۴ فوتیفار از او خوشش آمد و او را خادم مخصوص خود کرد و تمام دارایی‌اش را به دست او سپرد. ۵ از آن به بعد خداوند به‌خاطر یوسف تمام دارایی آن مصری را چه در خانه و چه در صحرا برکت داد. ۶ فوتیفار هرچه داشت به دست یوسف سپرد و دیگر کاری به کارهای خانه نداشت مگر غذایی که می‌خورد.

یوسف خوش‌هیکل و زیبا بود. ۷ بعد از مدتی، زن اربابش به او علاقه‌مند شد و از او خواست تا با او هم‌خواب شود. ۸ یوسف خواهش او را رد کرد و گفت: «ببین، اربابم به‌خاطر اطمینانی که به من دارد، همه چیز را به من سپرده و از هیچ چیز خبر ندارد. ۹ من دارای همان اختیاراتی هستم که او هست. او هیچ چیزی را به غیر از تو از من مضایقه نکرده است من چطور می‌توانم چنین کار خلافی را انجام دهم و علیه خدا گناه کنم؟» ۱۰ اما او هر روز از یوسف می‌خواست که با او هم‌خواب شود و یوسف قبول نمی‌کرد.

۱۱ اما یک روز وقتی یوسف داخل خانه رفت تا کارهایش را انجام دهد، هیچ‌یک از خدمتکاران در خانه نبودند. ۱۲ زن فرمانده، ردای یوسف را گرفت و گفت: «بیا با من هم‌خواب شو.» اما او فرار کرد و بیرون رفت. درحالی‌که لباسش در دست آن زن ماند. ۱۳ وقتی او دید که یوسف ردای خود را جا گذاشته و از خانه فرار کرده، ۱۴ خدمتکاران را صدا کرد و گفت: «نگاه کنید این عبرانی که شوهرم به خانه آورده است، می‌خواست به ما توهین کند. او وارد اتاق من شد و می‌خواست مرا فریب بدهد و به من تجاوز کند. اما من با صدای بلند فریاد کردم. ۱۵ وقتی او دید که من فریاد می‌کنم، فرار کرد و ردایش را نزد من جا گذاشت.»

۱۶ آن زن ردای یوسف را نزد خودش نگاه داشت تا شوهرش به خانه آمد. ۱۷ پس برای او هم جریان را این‌طور تعریف کرد: «این غلام عبرانی که تو او را آورده‌ای، به اتاق من وارد شد و خواست مرا فریب بدهد و به من توهین کند. ۱۸ اما وقتی من فریاد کردم، او فرار کرد و ردایش را نزد من جا گذاشت.»

۱۹ وقتی ارباب یوسف این را شنید، خشمگین شد. ۲۰ یوسف را گرفت و در زندانی که زندانیان پادشاه در آن بودند زندانی کرد و او در آنجا ماند. ۲۱ اما خداوند یوسف را برکت داد. بنابراین زندانبان از یوسف خوشش آمد. ۲۲ او یوسف را سرپرست همهٔ زندانیان کرد و او مسئول تمام چیزهایی شد که در زندان انجام می‌گرفت. ۲۳ زندانبان بعد از آن به چیزهایی که به دست یوسف سپرده شده بود کاری نداشت، زیرا خداوند با یوسف بود و او را در تمام کارهایی که می‌کرد، موفق می‌ساخت.